

اینجا تهران است

...

نویسنده: ی.ب.

فهرست

۱.....مقدمه

۲.....اینجا تهران است

۳.....اینجا تهران است

۴.....اینجا تهران است

۵.....اینجا تهران است

۶.....اینجا تهران است

۷.....اینجا تهران است

...

تمامی صفحات این دل نوشته حاکی از مطالبی است در وصف آنچه در
اینجا تهران است.

مقدمه

اینجا تهران. صدای یک مؤذن که نه از بلندگویی پخش میشه نه از رسانه ای،

صدای یک دل پر از حرف،

صدای یک تفکر که تنها کلمه هاش روی برگه های کاغذ نمایش پانتومیم بازی می کنن.

گاهی اوقات فکر می کنم که شاید انقدر صدام بلنده که از سطح شنوایی بعضی آدمها یا به نوعی آدم نماها خارج!

بی انصافیه اگر اون طرفه داستان رو هم نبینم که صدام اونقدر حقیر یا گوش خراشه که یا کسی قادر به شنیدنش نیست یا بسیار غلط و آزاردهندست.

اینجا تهران است

جای افراد و احساساتی که به غلط سر جای خود قرار گرفته اند. خیلی غلط، غلط تر از من غلط تر از تو و غلط تر از هر فکری که می گوید من چرا در اینجا به دنیا آمده ام. غلط تر از هر فکری که می گوید چرا پدرانم حتی برای من خوشه ای از گندم باقی نگذاشتند تا شکمم را با آن سیر کنم؟! چه برسد به قطعه زمینی که در آن کار کنم و از آن خوشه، خوشه های دیگر برویانم. افسوس. افسوس بر آن که پدرانمان برای ما باقی گذاشتند ولی برادران ناتنی مان آن را از ما ربودند، برادرانی که با اعتقادات غلطشان ادعای برادری با ما را دارند.

ولی ...

اینجا تهران است

شهری پر از اعتقادات عجیب و غریب. شهری پر از پیامبران زنده و شهری پر از ادیان، ادیانی که ساخته ی برداشت های دلخواه ما از محیط اطرافمان هستند. اینجا مسلمانی را دیدم که مست بود و مستی را مسلمانی می دانست. اینجا مسیحی را دیدم که غذای نذری در سوگ بزرگان اسلام می داد و یهودی را دیدم که بر صدر منصب اسلامی بود. اینجا مردی را دیدم که علی را بالاتر از خدا می دانست و علی ای بود که بالاتر از همه در کاخ ها می زیست.

اینجا تهران است

شهری که هر روز محمد را به صلیب می‌کشند و مسیح را با کشتی نوح تبعید می‌کنند، بیچاره موسی که هنوز از کوه طور پایین نیامده طعمه‌ی نهنگ می‌شود، نهنگی که در صحراها زندگی می‌کند همراه با گوساله‌ی که با سُم‌های خود سامری را از برف‌های زمستانی می‌سازد و این سوز سرماست که هیچ‌گاه نمی‌گذارد این سامری آب شود.

اینجا تهران است

پر از کودکانی سر زنده که روز را تا شب در خیابان‌ها بازی می‌کنند؛ فال بازی ، آدامس بازی و گل بازی بر سر چهارراه‌ها. چهارراه‌هایی که حق تقدم در آن‌ها با سواره‌هاست و پیاده‌ها به وسیله‌ی پلیس مهار می‌شوند.

اینجا تهران است

شهر شاعرانی که جز یادی از آن‌ها در دست کودکان فال باز نیست. و همیشه به دروغ می‌گوید؛ شاعری که ما را از آینده‌ای خبر می‌دهد که در گذشته نابود شده و گذشته‌ای که پیوسته در آینده‌مان تکرار می‌شود و ما را به دست تاریخی می‌سپارد که در گذشته نوشته شده است.

اینجا تهران است

شهر شاعران نوپایی که دیگر سرودهایشان بوی گل و میکده و یار نمی‌دهد بلکه جای این‌ها را سیگار و کافه و خائن گرفته است؛ سیگارهایی که روزی برایمان گل بودند، خائنانی که روزی برایمان یار بودند و کافه‌هایی که روزی برایمان میکده بودند.

دیگر ساقی برایمان واسطه‌ی فیض الهی نیست چرا که خدایمان را در زندان کرده‌اند و دیدار با ساقیان برایمان جرمی سنگین شده است و عاشقان که دیگر بر مرکب‌های سفید سوار نیستند و جای این مرکب‌ها را اسب‌های پولادینی گرفته که از فرنگ می‌آیند و دیگر خبری از صدای شیهه مرکب‌ها نیست و جای خود را به جیغ تایرها داده‌اند و عاشقی برتر است که نه برای معشوق خود کوه بکند بلکه باید از اسکناس‌ها برای معشوق کوه بسازد. و کوه‌ها که دیگر نماد استقامت نیستند بلکه نماد درندگی عاشقان شده‌اند که هم نوعان خود را به بهای عناصر تشکیل دهنده‌ی کوه می‌درند و طفلک زرتشت نیچه که دیگر کوهی ندارد تا از آن بالا برود. جای آن خیابان‌گردی شده که شب‌ها در پارک‌ها یا پل‌ها می‌خوابد.

اینجا تهران است

ساختمان‌هایش را بر روی تپه‌ها می‌سازند تا بلندتر به نظر برسد، ساختمان‌هایی که از مالیات تک تک بیچارگان ساخته شده تا مأمّن و جایگاهی باشد برای آنان که کوه‌های بلند دارند و حال برای ما جز نمادی از افتخار ملی نیست و تا به حال جز آن را از دور دست ندیده‌ایم. می‌گویند دیوار چین با استخوان کارگرانی ساخته شده که بر روی آن کار می‌کردند، کجایند؟! تا ببینند که ما شهری ساخته‌ایم که تک تک خانه‌هایش بر استخوان‌ها استوار است. می‌گویند دیوار چین را برای

جلوگیری از ورود اقوام وحشی ساخته اند اما ما خانه‌هایمان را برای جای دادن آنها می‌سازیم؛ اقوام وحشی ای که دیگر با سرنیزه و تیغ سر نمی‌برند و در عوض از اسکناس‌های سبز و آبی استفاده می‌کنند که بسیار تیزتر و برنده‌تر از آن تیغ و سرنیزه است.

اینجا تهران است

شهری که سگ‌ها در آن ملبس به لباس‌های گران‌اند و انسان‌هایش برهنه می‌گردند.

اینجا تهران است

بیماران با سلامتی مبارزه می‌کنند و سلامتی از آن بیماران روانی است که خود را عاری از هرگونه بیماری می‌پندارند. اینجا سلامتی جرم است چرا که زندگی را زیبا می‌کند، چرا که با خود تفکرات پاک به همراه می‌آورد که باعث نو اندیشی می‌شود و میل به سعادت می‌کند که همای آن به جای خوشبختی همواره سقوط می‌کند و جان انسان‌ها را می‌گیرد، به خاطر تحریم‌هایی که ما بر خود ساخته ایم.

اینجا تهران است

شهری که هر روز در آن قدم می‌زنیم ولی این گام‌ها در خیال‌مان در جایی دیگر است. چشم‌های-مان باز است ولی بسته بر روی حقایق. سعی می‌کنیم این شهر را دوست داشته باشیم چرا که دیگر چاره‌ای نداریم. هر روز سفر می‌کنیم در خیال‌مان، چرا که سفر کردن و رفتن از این شهر برای‌مان دشوار شده. بعضی به عشق گذشته و برخی به عشق آینده، حال آنکه از حال خبری نیست. شاید اگر حال‌مان را می‌دیدیم دیگر رمقی برای‌مان نمی‌ماند تا تصویری از گذشته و آینده داشته باشیم.

اینجا تهران است

همه دست در دست یکدیگرند؛ چرا که تنهایی‌شان را انکار می‌کنند. چرا که تنهایی‌شان را به بهایی ناچیز به تنفر و حسادت می‌فروشدند. هر روز دست در دست کسی هستند که او را عشق خود می‌خوانند اما چشمان‌شان در حسرت عشق دیگر است. او را عشق خود می‌خوانند اما با تمام تنفر منتظر فرصتی هستند تا رو در روی او قرار بگیرند با عشقی جدید که این بار نیز همان داستان گذشته را برای‌شان به ارمغان می‌آورد. اینجا سال‌هاست که داستان‌ها تکرار می‌شوند و همین تکرار است که ما را به امید زنده نگه می‌دارد، در حالی که ما از پیش مرده‌ایم. هر روز سوار بر تابوت‌هایمان آرامگاه‌مان را بالا و پایین می‌کنیم و بیچاره کسانی که تابوتی ندارند و در گورهای دسته جمعی، به همراه یکدیگر گذر می‌کنند از همه‌ی چیزهایی که در اطرافشان هست و سهم آن‌ها از آن جز نگاهی نیست. برای رسیدن به همه‌ی آن‌ها تلاش می‌کنند، اما نمی‌دانند که همه‌ی

ما چه آنان که تابوت‌های گران دارند و چه آنان که بی‌تابوتند و دسته جمعی خاک شده‌اند، همه با هم مساوی و برابرند.

اینجا تهران است

بزرگ‌ترین کازینوی موجود در جهان، هر روز بر سر زندگی‌مان قمار می‌کنیم، در صورتی که در اینجا قمار حرام است! برنده کسی است که هر روز کارت‌های خود را فولد کند، اینجا هر برگی که داشته باشی بازنده‌ای مگر یک برگ: برگ بندگی. برگ بندگی عده‌ای که در کاخ‌ها زندگی می‌کنند و به دروغ آن را کلبه‌ی درویشی می‌خوانند. افرادی چون من که اهل ریسک بودند سال‌ها پیش، هر آنچه را که داشتند، گذاشتند و گذشتند؛ گاه برگ‌شان کلام بود و گاه نوشته‌هایشان. من نوشتم و می‌نویسم تا آیندگان بدانند که مردگان نیز چنین توانا بوده‌اند.

اینجا تهران است

بسیار شبیه به یونان باستان. اینجا شهر خدایان است؛ خدایانی که هر روز آنها را پرستش می‌کنیم، در اداره‌ها، بانک‌ها و در دانشگاه‌ها. ولی بالاتر از همه زئوس است که تمام پسران و آشنایان را در این مناصب گمارده و بر همه حکم می‌راند. اوست که فقط در شرایط حساس به کمک ما می‌آید و روز خود را جمعه قرار داده. زمانی که ما در اوج فلاکت هستیم، به صحنه می‌آید و همه چیز را

درست می‌کند و این همه که داریم از اوست این همه نعمت!!! پس از گذشت این همه سال که ما خود را وارث یکتاپرستی می‌دانیم.

اینجا تهران است

شهر تراژدی‌ها، شهر شاهنامه. هر روز رستم پسرش را می‌کشد، بی آنکه برایش تجربه ای باشد. بیچاره رستم که نمی‌دانست سهراب پسرش است، ولی ما با این آگاهی پیش می‌رویم و خنجر را در پهلوی فرزندان مان فرو می‌کنیم. اینجا هر روز سیاوش می‌میرد و از قطرات خون بر زمین ریخته‌اش بوته‌هایی می‌روید برج نام. و ما که برای انتقام خون سیاوش فرزندان مان همان سهراب‌ها را قربانی می‌کنیم. اینجا هر چیز را که به آتش بکشی، سیمرغ به کمک می‌آید با لباس‌های سیاه و گازه‌های اشک آور. اینجا رستم از جنگ با دیو سپید می‌ترسد؛ همان دیوی که چون فرشته بیرون رفت، او در آمد. همان دیو سپیدی که برایمان منجی گشته و امروزه به انجام نقشه‌هایی که سال‌ها پیش برایمان کشیده عمل می‌کند.

اینجا تهران است

یک آکوارיום به بزرگی یک شهر. هنوز نمی‌دانم چرا ما را جزو عجایب هفت‌گانه نمی‌خوانند! کسی نیست که این آکوارיום را تمیز کند.. اینجا هر روز تمام ماهیان برای زنده ماندن تلاش می‌کنند،

برای زنده ماندن اشک می‌ریزند و ادرار می‌کنند تا بتوانند وسعت این آب را حفظ کنند بی آنکه بدانند در معجون‌های از چه چیز شنا می‌کنند.

اینجا تهران است

هر روز در آن می‌دویم، بی آنکه بدانیم همه آخر به یک جا می‌رویم؛ خانه هایمان، همان جایی که روز از آن بیرون آمده‌ایم. خانه دیگر برای ما امن و جایگاه آرامش شبانه نیست بلکه ادامه‌ی همان جنگی است که در بیرون داشته‌ایم. خانه و بیرون از آن را همواره به دو میدان جنگ تقسیم می‌کنیم، جنگ‌هایی که هر کدام اهدافی متفاوت و گاه یکسان دارند. حتی هم‌آغوشی در بسترمان نیز برای ما جنگی است؛ همه جنگجویانی هستیم بی رهبر. اینجا هدف جنگ به شناخت رهبری اولویت یافته. هر روز قبل از خروج از خانه و بعد از ورود به آن، استحمام می‌کنیم تا خون کسانی را که دریده‌ایم از روی بدنمان پاک کنیم؛ گویی نمی‌خواهیم دیگران بدانند که چه کاره‌ایم و چه کرده‌ایم. حال آنکه همه‌مان به این موضوع واقفیم و یکدیگر را می‌شناسیم، گویی فقط با این شست و شو خود را گول می‌زنیم.

اینجا تهران است

سعی می‌کنیم خانه‌هایمان را محکم‌تر بسازیم، بی آنکه بدانیم اساس آنچه را که می‌خواهیم در آن جای دهیم، سست است. گویی ما به فکر سر پناهی محکم نیستیم، بلکه شاهدهی می‌خواهیم تا

سال‌ها نظاره‌گر فرو ریزی بنیان خانواده‌های مان باشد، سال‌ها باقی بماند تا بتواند آن را برای آیندگان نقل کند. ولی حیف که نمی‌دانیم خشت‌هایی که بر روی هم گمارده‌ایم لال‌اند. من به این موضوع واقفم؛ چرا که سال‌ها با خشت‌ها سخن گفته‌ام. خواستم به آنها زبان بیاموزم، اما خودم لال گشتم. لال گشتم و خسته تا تصمیم گرفتم تنها بنویسم، شاید چون گوشی نبود تا حتی برای دل خوشی من سری تکان دهد و یافتم که خشت‌ها از آدمیان برترند؛ چرا که حداقل به من گوش می‌دادند.

اینجا تهران است

تنها چیزی که از گذر ما در زندگی به جاست، خاطراتی‌ست که برای مان باقی می‌ماند و ته سیگارهایی که نشان می‌دهد ما روزی در اینجا بوده‌ایم یا از آن گذر کرده‌ایم. هوا را گشتم، آب را گشتم، خاک را گشتم و همه چیز را به آتش کشیدیم، حتی خودمان در اینجا بیشتر از آنکه با خاک و هوا و آب هم نشین باشیم، آتش هم نشین ماست؛ آتشی که سال‌ها پیش نماد پاکی بود. امروز نماد کشتن پاکی‌هاست. انگار نه انگار روزی پیامبران از این آتش می‌آمدند، حال پیامبران زنده را با آن از بین می‌بریم. سال‌هاست که می‌نشینیم و نظاره‌گر سوختن خودمان هستیم؛ دستی بر زیر چانه و دستی بر سیگاری که با همان آتش، روشنی یافته.

و اینجا تهران است، نماد تمامی مکان ها و مردمانی که تا به حال دیده ام، از ندیده ها سخن نمی گویم چون بسیار ناچیز و خوارند، اما نه به ناچیزی و خواری

اینجا تهران.